

درباره شعر

منتخبی از اشعار جدید و قدیم

۱۳۴۱-۱۳۷۷

بیژن جلالی



درباره شعر

کتابخانه
موسسه

درباره شعر

منتخبی از اشعار جلید و قدیم

۱۳۴۱-۱۳۷۷

بیژن جلالی



تهران

۱۳۷۷



دوباره شعر
متخبین از اشعار جدید و قدیم
۱۳۷۷-۱۳۳۱
بیژن جلالی

چاپ اول، ۱۳۷۷ در ۲۵۰۰ نسخه
ناشر: مؤلف - پیش از نشر و پژوهش فرزاد روز
طرح جلد: کارگاه گرافیک سپهر، عکس: کریم امامی
حروفچینی کامپیوتری: ارشد، ۸۹۰۸۵۹
چاپ و مساحی: چاپ ۱۱۰
حق چاپ و نشر برای مؤلف محفوظ است

خیابان سه‌روزی شمالی - کوچه شه‌رناش - پلاک ۷۳
تهران ۱۵۵۹۷
تلفن: ۸۶۸۵۲۳، فاکس: ۸۶۴۳۱۵
صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

شابک: ۹۶۴-۶۱۲۸-۷۷-۲ ISBN 964-6138-77-2

۹	زمانه شعر	دفتر اول
۲۹	ریشه‌های شعر	دفتر دوم
۵۵	اندوه کلمات	دفتر سوم
۷۳	کار شعر	دفتر چهارم

سه دفتر اول منتخب است از اشعار جدید
«دریاره شعر» از سال ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۷
دفتر چهارم منتخب است از اشعار قدیم
«دریاره شعر» از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۷۳.
به ترتیب تاریخ انتشار آنها در کتابهای قبلی.

دفترِ اوّل
زمانِ شعر

زمانِ شعر
نمی‌گذرد
امروزش فردایش
است
و فردایش امروزش
خواهد بود

□

من لحظه‌ای را
می‌نویسم
که لحظه‌ای نیست
همیشه‌ای است
که چون ستاره‌ای
سوسو می‌زند

پیشاپیش امروز را
می‌نویسم و فردا را
و شعر روزهای نیامده را
می‌گویم

□

از پایان جهان است
که می‌آیم
با حرف تازه‌ای
از آغاز جهان

دفتر را تمام شده

می خواهم

و حرفها را گفته

و رستاخیز را

آروز می کنم



چه بازیچه ای بود

شعر در دستهای من

و نمی دانستم که شعر

چگونه مرا بازی

می دهد

دفتر من ورق می خورد

جهانی می آید

و جهانی می رود

و همواره کاغذ سفید

هدیه‌ای با خود دارد



دفتر را باز می‌کنم

یا دفتر را می‌بندم

شعرها همیشه و همه جا

در پروازند

می ترسم از پایانِ شعر
آنگاه که دستم
حرفِ ازل را
می نویسد

□

گونیا معشوقِ من
مرگِ بوده است
و همهٔ این شعرها را
برایِ او گفتم

چه کنجکاوانه می نگرم
با دستهایم
و چشمهایم را برای
ندیدن دنیا
باز نگه می دارم



به رنگ آمیزیهایی پایانی
مغزم رسیده ام
و ریشه های خیال
که در باد تند کلمات
می رقصدند

نوعی زیستن است

زیستن در کلمات

مثل ماهیان

که در آب

زندگی می‌کنند



شعر را

اینجا و آنجا می‌بینم

رهگذری است

یا پرنده‌ای

یا کلمه‌ای است

که به سوی من

در پرواز است

همراه شعر بود
که جهان می آمد و
می رفت
و من همراه جهان
می شکستم
و به خود می پیوستم

□

بر درخت جهان
مرغ انسانی کلام
نشسته است
و در قریادش
جهان را روشن تر
می بینم

نقط مرگ است

که می شکند کلام را

در دهان ما

و نام خودش نیز

در دهان ما

می شکند



دست خسته من

از چشم من پیشی می گیرد

و برای دلم باز می خواند

آنچه را که می نویسد

شعرهای من چه تند

می روند

و به روزگارانِ دیگر

رسیده اند.

و ساعتِ من هنوز

امشب را

نشان می دهد



من خود را پراکنده کردم

در چهار گوشهٔ جهان

ولی باد مرا به هم پیوست

و شعر مرا همراه خود برد

شب را با سکوتی

تمام کنم

یا با فریادی چون

سکوت

و شعری بنویسم



کلمات از جایی

شروع می شوند

که من تمام می شوم

و من خود را در سایه

روشن آنها می جویم

با شعر به سوی تنهایی خود
می‌گریزم
و از تنهایی خود بیشتر
می‌روم
تا تنهایی جهان



من با هر کلمه
سکوت را بارِ دیگر
تکرار می‌کنم
و با هر جمله سکوت را
می‌گیریم

چه دور می‌روند
شعرهای من از هم
اکنون
صدای بالِ آنهاست
که می‌آید
از دلِ آنهایی که
هنوز به جهان
نیامده‌اند

□

از شب چه می‌خواهم
که دستم روی کاغذ
می‌دود
و خودم واپس می‌روم

شعر از آنجا شروع

می‌شود

که همه چیز تمام

می‌شود

□

شعر فارغ است

از اینکه کجاست

و چرا هست

و کجا می‌رود

با شعر می رود
هر آنچه می رود
و مرگ چه شاهزاده
دور سر ما می چرخد

□

کلمه برونده است
و کاغذ
همه ما می گذریم
و شعر می ماند

از شب
آنچه مانده است
باز هم برای سلام
به شعر است



هر کلمه
چراغی است
و شعر
چلچراغی است

سیمرغِ شعر

و کوه قاف

جهان

دفتر دوم
ریشه‌های شعر

ریشه‌های شعر چه دور
می‌روند
و در تاریکی گم می‌شوند
یا شاید به آب حیات است
که می‌رسند

□

از آنچه می‌بینم
می‌گویم
و آنچه می‌بینم
چون آبی
در شعر من
جاری است

بعضی‌ها را آب می‌برد
و بعضی‌ها را کلمات
و هر کدام در تنهایی خود
در جایی دیگر می‌بیرند

□

نمی‌دانم جهان
پشتِ نامِ خود
پنهان شده
یا با نامِ خود
طلوع کرده است

با شعر به واقعیت
برمی‌گردیم
که چند بار نورانی‌تر
شده است

□

هرچه بگویم
کم‌گفته‌ام از روح
که مرا با کلام
دانه داده است

روح پس پشتِ شعر

ایستاده است

و ما در بلورِ چشمانِ اوست

که جهان را می‌نگریم

□

خود را می‌بینم

چون سایه‌ای

تهی شده از آنچه

جز شعر است

و تهی شده از شعر

که به راه خود

می‌رود

همه چیز حرف شد

کلمه شد

نقط سکوت است

که سکوت باقی مانده است



می بینم حرف و صدا شده ام

و چون پرنده ای

بالهای خود را می تکانم

زیر باران کلمات

شعر از ساقه و ریشه من
خورده است
و درخت گشنی
شده است
و بر مرگی من
سایه گسترده است

□

آئینه وار
می نگرم
و نقش جهان را
باز می گویم
برای جهان

خیالی شعر نوشتن

نداشته‌ام

و فقط شعر

در خیالی من

دویده است



نوشتن تا پایان دست

تا پایان نگاه

تا پایان راه

و تا پایان دریا

من رازی ندارم
نقط رازِ کاغذِ سفید را
باز می‌گویم

□

از آمد و رفتِ شعر
کسی چیزی نمی‌داند
پا برهنه می‌آید
و آنگاه که رفت
هنوز کاغذِ سفید
در انتظارِ اوست

شعر آنجاست
و اینجا
و آن دورترها
و جای پایش را
همه جا می بینم



یکبار دیگر معجزه است
و یکبار دیگر جهان خود را
تکرار کرده است
در لباین شعر

دوان دوان می رانم
می خواستم به شعر برسم
یا از شعر می گریختم
دوان دوان خود را
به پایانِ خستگیِ خود می رساندم

□

همه چیز چون شن های
روان است
می گریزد در باد
و فقط لکه های خونین شعر
هستند
که از واتمه ای جدی
خبر می دهند

اگر شعر نبود
چه غریبانه می‌رفتم
و چه غریبانه می‌گفتم
که تنهایم



پراکنده شدم
در پراکندگی‌ها
و اینک شعری می‌نویسم
تا خود را در الفبای آن
بازتناسم

شعر من پایان

اندوهان است

زیرا اندوهی نیست

که نگفته باشم



خود را باز می‌گویم

با هزاران حرف

و خود را هزاران بار

تکرار می‌کنم

در شادی و اندوه

نشانه رنتم
همه نشانه‌ها را در شعر
و خود به سوی بی‌نشانی
رنتم

□

کلمات را می‌باشم
چون بذری گندم
و خوشه شعر را
درو می‌کنم

هر شعر گامی است
که شاعر برداشته است
به سوی بهشتِ خویش
و به سوی دوزخِ خویش

□

من همراه شعرهایم خواهم رفت
راه دیگری ندارم
و به راه دوری خواهم رفت
در دلِ فارسی زبانان

غرته می شوم دوباره

و صدبار

در عر آب تازه‌ای

و شعری تازه می سرایم

در اندوه غرته شدن

□

زبان چون معبدی است

و هر شعرِ خوب

پنجره‌ای است

به درونِ معبد

من در مُردابِ آفازین

آرمیده‌ام

روح بالایِ سرم

می چرخد

و من جرعه جرعه شعر را

می نوشم

□

جهان آواری‌ست

از کلمات

و ما در زیرِ آن

دست و پا می‌زنیم

عر لحظه‌ای
کلام خود را می‌طلبید
چون آسمان که در عر آن
رنگ دیگری است

□

جهان تمام می‌شود
در عر کلمه
و دوباره در عر کلام
می‌شکند
جهان با شعر خاموش
و روشن می‌شود

من در شعر گریخته‌ام
و من را از من ربوده‌اند
بیهوده صدایم نکنید
من آنجا هستم که نیستم

□

در گودالی شعر
بوده‌ام همه عمر
و اگر آسمانی بوده است
کلمه بوده است
و اگر صدائی شنیده‌ام
حرفی بوده است
از شعر

کاش چوپانی بودم
و همراه گوسفندان شعر
بیلاق و تشلاق
می کردم

□

چرا حرفهائی را که می گویند
نمی نویسند
از توین شاعر شدن است
این را می دانم

برای خواندن شعر خوب
باید چند صد سال
انتظار کشید
تا شاعر خوبی
بیاید

□

ما همه کلام هستیم
و بدون کلام
دل ما تاریک
می شود

شعر آن سَرش

باید به صحرا

باشد



جهان شعرگونه است

اگر نه شعری بهشتی

شعری دوزخیست

من چیزی نبوده‌ام
مگر کلماتی
بر کاغذ

□

اگر شعر نبود
زندگی من چه تلخ
گذشته بود

شعر
آغازیست
بی سرانجام

دفتر سوم
اندوه کلمات

در چشمانِ شعر می نگرم
لحظاتی چند
و در اندوه کلمات
جهان را به یاد می آورم

□

من ابدیت را
در کلام جستجو
و دستگاری روح خود را
به آن فروختم

هر کلمه

از هیبت آتشفشانِ شعر

بر خود می لرزد

و می گریزد به سوی

دل شاهر



در شعر

لایه های واقعیت

درهم می شوند

و جهان خود را خواب می بیند

در تمام واقعیت هایش

به یمنِ شعر
بال و پری خواهیم داشت
و پرواز خواهیم کرد
ولی بر کدام شاخه خواهیم نشست
ما که هنوز آوازِ خود را
تمام نکرده‌ایم

□

سنگلاخ را در شعر گفتم
و آبِ روان
و پروازِ ابرها را
و هنوز در ابتدای
گفتن دنیا هستم
که همواره خود را
بی نام می‌خواهد

پایانِ راه
پایانِ فریاد نبود
و پایانِ فریاد پایانِ اندوه
و پایانِ اندوه پایانِ شعر نبود
که از آن سویِ اندوهان باز می‌گردد



من سرنوشتم را
روی صفحه کاغذ
بازی کردم
و زندگی‌ام را
به چند شعر
باختم

شکرِ شعر را
چگونه بگزارم
و به کدام سو رو کنم
برای شناختن
گوینده شعر

□

ای شبِ کلام
چه زیبا هستی
در تو نفس می‌کشم
و در تو می‌آرامم
با هزار و یک خیال
و در تو روان هستم
چون خیالی در خیال

با مرگ می‌روم اینک
چون سواری در باد
و در بادها می‌خندم
چون دیوانه‌ای
و بذری شاعری را
در خاک اندوه
می‌پاشم

□

زمان پرواز می‌کند
چون حواصیل
و خسته در افق ناپدید
می‌شود
اینک وقت گسترده
من است
بر سرزمین پهنار شعر

من مانده‌ام
و چند شعر
که یکی چون پرندۀ ای
پرواز می‌کند
و یکی در آبها می‌خزد
من مانده‌ام و کوه تاف
که هر پلندی خود
می‌تازد

□

از تویرین شعر
می‌لرزم
چون بیدی در باد
و سایه خود را در آب
تماشا می‌کنم

حرف پایانی خود را
می‌گوییم امشب
که چهل سال است
آنرا از سر گرفته‌ام
و بعد از من بادهای آنرا
زمزمه خواهند کرد



چه می‌دانستم که هر نقطه
حرفی است
و هر حرفی کلمه‌ای است
و هر کلمه جهانی است
و هر جهانی سکوتی است
بر آستانه تو

بعضی از شعرهایم
به آتش می پیوندند
بعضی به خاک
بعضی به آب و باد
و من سوختن یا خاک شدن
غرق شدن یا پرواز آنها را
تماشا می‌کنم

□

همه چیز منتظرِ راه افتادن است
در شعر
ولی من دست روی دست
گذاشتم
تا همه چیز همانطور که هست
باشد

کلماتِ شعر
چگونه دنبالِ هم می‌آیند
که گاه بلورِ الماس هستند
و گاه آبِ روان
حزنهایِ شعر با کدام موسیقی
می‌رقصند
که گاه فریادِ خزانی هستند
و گاه لبخندِ بهاری

□

ساختارِ روح مرا می‌گویند
شعرهایم
یا ساختارِ زبانِ فارسی را
یا ساختارِ جهان را شادمانه
تکرار می‌کنند

زندانی بزرگی زندگی من

شعر

که از همه سو پنجره‌هایش

رو به آسمان

گشوده است

□

شعر فرو می‌افتد

چون یکی از سنگ‌های آسمانی

و تمام پنجره‌های تقدیر

با هم می‌لرزند

شعر با پراکندگی در جهان
و در کلمات
شروع می‌شود
و با پراکندگی در کتابها
و در دلِ مردمان
پایان می‌یابد

□

شعر نوعی پیشگونی
با کلمات است
حرفی پدیدار می‌شود
و نقشی
و سویی را نشان می‌دهد
که چشمهٔ آینده در آنجا
می‌جوشد

با کلمات از مرگ
فرا تر می رویم
و نقاب از چهره تاریکی
بر می داریم
با کلمات خود را روشن
می بینیم
در آئینه تاریکی
اهدایت

□

امشب را با کلمات
زیستم
که از شب قبل از خلقت
آمده بودند
و به شب پایان جهان
می پیوندند

باید شعر هم چیزی باشد

مثلی درخت

مثلی آب

و با ما سازگار باشد

□

هرچه می‌کنم باز هم

به سوی نور می‌گریزم

زیرا با چراغ شعر

به راه افتاده‌ام

روح من
لباسی از شعر
بر تن کرده است
و شما او را چون شعری
می بینید

دفتر چهارم
کارِ شعر

کارِ شعر را
نه پایانی است
و نه ابتدائی
و شاعر چون باغبانی است
که دسته گلی می سازد
بی آنکه بداند
آن را به دستِ که خواهد سپرد
یا بر پایِ که خواهد نهاد

شعر
آن چیزی است
که هست
و چون آب صافی
در تو گودال
جهان
آرمیده است
و شاعر
از صافی این
آب
و روشنی آن
برای ما
سخن می گوید

تورا شعر خواهم نامید

یا برهنگی جهان

یا گرسنگی آن

من تورا به هزاران نام

صدا خواهم زد

تورا که چون گلی ناپیدانی

در قلب من شکفته‌ای

همواره شعر
مرا در کام خود فرو کشیده است
و من گاه شادی خود را
به او داده‌ام
و گاه با غم خود
دهان گرسنه او را سیر کرده‌ام
ولی کام او بی پایان است
و هستی من برای پرکردن آن
کافی نیست

آنچه را که از روزِ
اول نوشتم
آخرین حرفِ روح من بود
و من یک عمر در پی
اولین حرفِ روح خود
در جهان سرگردان
ماندم

ریشه‌های شعر
در خاک است
چون گیاه
و هر چه ریشه‌ها بیشتر
رو به تاریکی خاک
می‌روند
شاخه‌ها و گلها رو به آسمان
بیشتر سر می‌کشند

شاعر لحظه‌ای
در ابتدای جهان به سر می‌برد
و لحظه دیگر
در پایان جهان است
انسوس که شاعر هیچگاه
در طول زمان
زندگانی نخواهد کرد

□

فصلی شعر کی فرا خواهد رسید
و کدام وقت جهان
بر بال سخن پر راز خواهد کرد
فصلی شعر کی خواهد آمد
و ما را از اندوه و سنگینی جهان
آزاد خواهد ساخت

شعر هدیه‌ای است

باد آورده

آن را به فراموشی

بسپارید

□

کاغذ سفید

دوست من است

حرفِ خود را به او می‌گویم

و جوابِ خود را

از او می‌شنوم

شاعر
پیکو بیداری است
ولی از رانعیسی سخن می گوید
که فقط در خواب
ظاعر می شود



ما شعر خوب را
بر دیوار سکوت
می نویسیم
زیرا فقط دیوار سکوت است
که خراب نشدنی
و پایدار است

برای کاغذ سفید می‌نویسم
که چه تنهاست
و چه اندوه‌بار است
تنهایی او
آنگاه که بر او کلامی نیست
و خالی از صداست

□

شعر چون چراغی
خواهد بود
برای من
و با آن تاریکی‌ها را
تماشا خواهم
کرد

من همچنان از پایانِ دنیا
سخن می‌گویم
جائی که همه چیز تمام شده
و آغازی دیگر را
آرزو می‌کند

□

با عر شعر مرگ را
برای یک نفس عقب
می‌اندازیم
تا روزی دیگر با شعری دیگر
نفس تازه کنیم
برای مهلتی دیگر

شعر را ترک نخواهم
کرد
که همراه من می آید چون
جویباری
و می خواند در خواب
و بیداری من



جویبار کلمات
و زمزمه آنها
که گاه سیلِ خوشانی
می شوند
و همه چیز را با خود
می برند
همه جهان
و تمام روح ما را

گریه بی پایان

کلمات

و خنده بی پایان

آنها

که همواره مرا

دنبال خود

می‌کشند

□

جهان را با شعر

بیدار می‌کنیم

و لحظه‌ای در چشمان او

می‌نگریم

و آنگاه خود نیز

همراه جهان

به خواب می‌رویم

مخاطب من
دریاست
که موج می زند
و مرا می گوید

□

شعر فراگیر است
چون به صبحگاهی
و همه چیز را تا آستانه
رؤیا
می برد
و پس نسیمی آن را
می پراکند

بر کلمات می لغزم

چون بر بستی

از آب

یا از نور

و خود را

از کلمات

باز نمی شناسم



شعر را بنگریم

گوئیم که آسمانی است

پر ستاره

و از آسمان و ستاره

بگوئیم

گوئیم که شعری است

زیبا

جهان هست
ولی ما یکبارِ دیگر
آن را می‌گوئیم
تا جهان باشد
بیش از آنچه هست
و ما باشیم
بیش از آنچه هستیم



دو بال از کلمات
می‌خواهیم
برای پرواز
و آسمانی از کلام
خود را و جهان را
کلام می‌خواهیم
برای بودن

من به سفیدی کاغذ

چشم دوختم

در انتظار جوشیدن

چشمه

یا پرواز پرنده‌ای

و از سفیدی آن

معجزه‌ای را

انتظار دارم

□

هر شعر خوب

رؤیائی است

که می‌آید

لحظه‌ای می‌پاید

و می‌رود

نمی‌دانم
چگونه تنم و روحم
تمام شده
و شعرهایم
دفتری شده
است

□

من حرفی را
بازگو می‌کنم
این رونده کیست
که لحظه‌ای می‌ایستد
و چیزی می‌گوید
بی‌اعتنا به آنچه
شعر است
و به آنچه شعر نیست

بیهوده‌ترین کارها
بهترین آنهاست
چون شعر
که تکرارِ بی پایانِ
حروفِ خلقت
است

□

شعر
نجلی صورتِ توست
ای جهان
که همان معشوقِ من
هستی

بیهوده از کلمات
گریختم
آنها چون سایه‌مائی
باز آمدند
و لبهای سکوت باز
و بسته شد
و من باز خیالی را
در آغوش
کشیدم
که بیهوده از آن
گریخته بودم

سرنوشتِ من
شعریست
آن را می‌خوانم
و تگه تگه آن را
می‌نویسم

□

شاعر
در کام شعر
می‌خرامد
چون نهنگی
در دریا
و آنگاه که به خشکی
پای نهاد
همچنان رقصان
می‌رود

شعر همان عشق است
از چه بگویم دیگر
که حرفی خواهد بود
در باد
و فریادی در
فراموشی

□

شعر دستی از من
به عاریت گرفته است
و دیده‌ای
و امیدی
و کاغذ سفیدی پیش
آورده است
شعر من را به کار گل
گرفته است

ای کاش می‌شد
در پای شعر خوب
سجده کرد
و دیگر سر بر نداشت
و همانجا مرد

□

شاعر با شعرش
یکبار قبل از خودش
زندگی می‌کند
و آنچه را که می‌گرید
بعدها خواهد دانست
و آنچه را که نوشته است
بعدها زندگی خواهد کرد

اخبارِ روز
چه زود کهنه می‌شوند
ولی آنچه برای همه روزهاست
و شعر است
همیشه می‌ماند



باز هم گفتن
تا آنگاه که تاریکی
نیامده است
و دستمالی از حریر سیاه
بر دیده ما
نبسته است

خورشید را دانستن
و خاک و آسمان را
و نقطه امروز را بودن
و گاه با همه چیز
حرفی گفتن
شاید شاعر بودن
همین است

□

همان صداست
که می آید
اکنون و همیشه
و همان حرف را
می زند

جهان از آغاز

تا پایان

شعریست

محزون



هر روز

چیزی نوشته‌ام

برای آن روز

و برای روزهای بعد

و برای همیشه

شعرِ خوب
مثل نان خوش بوست
و از بویِ خوشش
شناخته می‌شود

□

از آبِ شعر
بنوشیم
و از نانِ شعر
بخوریم
ما که محتاجِ کلمه‌ایم
تا نفسی تازه کنیم
برای زیستن

جهان با من به زبانِ فارسی
سخن می‌گوید
از این رو من به فارسی
می‌نویسم
و عجیب است که جهان
همهٔ زبان‌ها را می‌داند
و به زبانِ همهٔ شاعران
سخن می‌راند

□

به آتش
نمی‌شود نزدیک
شد
شعر شعله‌ور
می‌شود

شعر را
به دست کتابها
می سپارند
انسوس
شعر که با باد آمده است
و چون آتش
زیاته می کشد

□

قبل از اینکه
تن من را به خاک
بسپارند
من روحم را به کلمات
و کلمات را به کاغذ
می سپارم

حرفی دارم
که آن را تاکنون
ننوشتام
زیرا سفیدتر
از کاغذ است

□

هر صفحه کاغذ
سرنوشتی دارد
و کلمات خود را
می طلبد

شعرها از کدام
آسمان
می آیند
و چگونه می آیند
که نه از باران خیس
می شوند
و نه از باد
می پراکنند
شعرها کجا هستند
و چگونه می آیند

شعر

این پیوندِ هوانی

مرا با جهان پیوند

داده است

پس بهتر که

سربه هوا باشم

□

چون هروس می آید

جهان

در لبایِ نورانی

کلام

و در دستهایش کتاب

شعری را

می گشاید

دست در دستِ هم
می‌رویم
و چه آسان می‌رویم
در آسمانِ شعر
من و زبان فارسی
دوست دیرینه‌ام

□

شعر را
به سفرِ دوری فرستادم
شاید گم شود
ولی شعر از بیراهه‌ها
برگشت
و باز رو برویِ یکدیگر
نشستیم
و یکدیگر را گفتیم

شعر همواره
با بالا پوشی از واقعیت
به سویم می آید
و من او را هرگز برهنه
ندیده‌ام

□

شعر مرا
دستگیری کرده است
دستِ او را گرفته‌ام
برای برخاستن
و راه رفتن
و آنگاه که رهایم
کرده است
فرو افتاده‌ام

آنکه پشتِ سرم

ایستاده

و نوشته‌ها را می‌خواند

کیست

از آسمان آمده

یا از زمین است

خواننده است

یا گوینده شعر

مرگ است

که می‌بالد

در تن من

و پرندۀ شعر

در آن

لانه خواعد

کرد

□

شاعر

از این جهت شبیه پروانه

است

که مرگ را می‌طلبد

در سرچشمه‌های

نور

چقدر باید شاعر

بود

تا گلی را بتوان دید

تا گلی را بتوان

گفت

□

برای فراموش کردن خود

کلماتی چند را

به یاد آریم

و همراه جمله‌ای

تا پایان جهان

پیش رویم

برای فراموش کردن خود

شعری بیافرینیم

در پهنه نرم و
سفید کاغذ
تسلی خاطر می جویم
و نگاهم و دستم در آن
گم می شوند
و روحم چون سایه سرگردانی
بر آن نقش
می بندد

□

عر شعر من
پاره ای از روح
من است
و من با عر شعر
با روحم خدا حافظی
می کنم

شعر است
که پیش می‌آید
مگریزید
کلمه است
که کوهی یا دریائی
شده است

□

شعر
یکی از شاخه‌های من
بوده است

گاه شعری ما را
دستگیری می‌کند
چون شاخه‌ای
که پرتده‌ای خسته از پرواز
بر آن می‌نشیند

□

باز هم چند شعر
اینجا و آنجا
در دفتر یا روی
ورق پاره‌ای
و باز هم چند شعر دیگر
همراه درخت و باد
و همه شعرهای نگفته
که در طوفان کلمات
می‌رقصند

هر شعرِ خوب
نوید دریا شدن است
آن‌گاه که تپه‌های
بیش نیستیم



پاسخ من به جهان
به شادی و غم
به انسانها
به همه و همه چیز
شعر بوده است

گل‌ها
و شعرها
همراه خاک و
خیال
می‌رویند



همیشه همان لحظه است
لحظه شعر
و رنگارنگ است
چون آتش و
آب و
باد و خاک

از همین مؤلف:

- | | |
|--------------|----------------------------|
| روزها | ۱۳۴۱ - انتشارات مروارید |
| دل ما و جهان | ۱۳۴۴ - انتشارات مروارید |
| رنگ آبها | ۱۳۵۰ - مؤلف |
| آب و آفتاب | ۱۳۶۲ - انتشارات رز |
| بازی نور | ۱۳۶۹ - انتشارات نوید شیراز |
| روزانه‌ها | ۱۳۷۳ - انتشارات فرزانه روز |

On Poetry

Selected Poems

Bijan Jalali



Tehran

1998

شعر است
که پیش می آید
مگر یزید
کلمه است
که کوهی یا دریایی
شده است



قیمت: ۵۰۰ تومان

ISBN 964-6138-77-2

شابک: ۹۶۴-۶۱۳۸-۷۷-۲